

انصاری هرمز ۱۳۱۴ -

ما را باش...

نامه هایی به افراد خانواده/ هرمز انصاری

طراحی: پویا آریان پور

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۹

"برای آنان که می اندیشند"

موضوع نامه های فارسی_ قرن ۱۴

ص ۸۰

استفاده یا به اشتراک گذاری مطالب کتاب با ذکر منبع بلا مانع است

www.Hormozansari.com

برای آنان که می اندیشند

ما را باش

...

نامه هایی

به افراد خانواده

هرمز انصاری

پیش سخن

برای من نامه نوشتن یک جور فکر کردن است.

اصلاً "نوشتن" یک جور فکر کردن است.

من انگیزه برای نوشتن دارم -

ایده می گیرم که چه بنویسم.

ولی نمی دانم چه جور و چه خواهم نوشت.

به کلامی -

دل و مغزم را به هم می دوزم

می گذارم پشت قلم.

آن وقت گاهی نوشتن از فکر کردن عقب می ماند.

یعنی سرعت فکر کردن آن قدر می شود که قلم به آن

نمی رسد.

بعداً آن نوشته

پیش نویس و پاک نویس ندارد.

واژه ی اول واژه ی دوم را انتخاب می کند.

و ساختار قبلی ساختار بعدی را.

گاهی حرف ها آن قدر تازگی دارد،

که برای خودم هم تازه است.

نامه که می خواهم بنویسم

نامه هم مثل نوشته های دیگر است.

اولاً آن چه که می شود

در پیام رسان های دیگر بیاید -

در تلفن، اس ام اس، ای میل بیاید

نمی نویسم

پرهیز می کنم.

سعی می کنم مطالب ماندنی
و غیرشخصی باشد.

برای همین هم
وقتی کاغذ به دست می گیرم
که با کسی حرف بزنم،
یا برای او بنویسم،

او را نماینده
گروه و تیپ خودش می بینم.
و حرف هایی را
که دلم می خواهد با جمع بزنم با او می زنم.
با او یکی می شوم،
او را می بینم،

احساسش می کنم.
وقتی راجع به فرصت صحبت می کنم
درست است که باید بچه ها و نوجوان ها
بشنوند -

که در زندگی شان فرصت ها را از دست ندهند -
ولی قابل قبول بودن و نبودنش
به همه ی مردم مربوط می شود.
دلم می خواهد

مسائل کلی و مسائل مورد نیاز
آن تیپ و طبقه مطرح شود.
گاهی با گذشت زمان

مطالب دیگری هم به ذهنم می رسد
اما نه می شود به آن نامه اضافه کرد
و نه درست است.

۸۹/۶/۲۸/۱۸

...

ما را باش - که خیال می کردیم
زندگی عروس سر به راهی است
که آرام می نشیند
تا ما هر جور دل مان خواست آرایشش کنیم؛
و دیدیم
که رود خروشان است که یکسره می رود؛
می رود و می رود تا به دریا برسد،
و هرگز به گذرگاه های پشت سر گذاشته اش
باز نمی گردد.

به هر کس سر می زند،
در هر خانه را می کوبد،
به همه فرصت می دهد -
وقت های برابر -
اما معطل کسی نمی ماند.
اگر فرصت را شناختی
و در دم از آن بهره جستی؛
رشد می کنی،
پرتوان می شوی،
مسلط می شوی
و برای فرصت های دیگر آماده.
وگرنه تو می مانی و نگاهی تأسف بار به گذشته.

شناختِ فرصتِ شرط اول است، شرط لازم است،
اما کافی بودن آن
در گرو بهره برداری خردمندانه،
به جا، و به موقع از آن فرصت است.
فرصت ها یکی نیستند،
تکرار نمی شوند،
و بر نمی گردند -
اولی را که گرفتی دومی مکمل آن می شود
یکی که فرصت ها را خوب می بیند
و خوب می شناسد،
اگر چابک سواری نباشد
که به موقع آن ها را مهار کند
و به خدمت کشد،
بار تأسف و اندوه بیشتری به دوش می کشد
تا او که درک درستی از فرصت ها ندارد
و مناسب را از نامناسب تمیز نمی دهد.
و آن کس که
راه بهره برداری از فرصت ها را هم می داند
و کار را به فردا می نهد،
وقتی فرصت ها را از دست رفته دید،

نه به تأسف،

که به بیزاری می رسد -

بیزاری از جریان پر خروش و پر شتاب زندگی.

یک وقت هم

آدم بعداً به فکرش می رسد که

راه درست بر خورد با گذشته

چه بوده است،

که اگر اندوهش نابجا نباشد

باید خیلی کم رنگ باشد.

اگر کسی

در همان وضعیت هم می دانسته که

چه باید کرد -

می دانسته و می توانسته و

کاری نکرده -

بار خودملامتی اش،

در دل و بر زبان،

بسی گران است.

که این "خودسرزنی"

با گذشت زمان

افزایش می یابد.

آدم هایی هم هستند که
لیست بالا بلندی از آن چه باید بکنند
در ذهن دارند
و لیست کوتاهی از آن چه کرده اند
در دست.

و آدم هایی
بیشتر به آن چه نکرده اند می اندیشند -
تا آن چه کرده اند -
و بار غم "نشده"ها را به دوش می کشند
که شاید توش و توان و فرصت شان هم
بیش از آن اجازه نمی داده است.
آدم های هشیار و بیدار،
و به تعبیری تیزهوش و سریع الانتقال،
رنج بیشتری می کشند؛
اگر خوب ببینند و بشناسند و بدانند و ... نجنبند -
جسارت اقدام نداشته باشند،
یا "به فردا انداختن" حُلُق و خوی شان شده باشد؛
نان تازه می خرنند و خشک نانه به دندان می کشند.
به "فردا" نهادن،
هم خوب است هم بد -

یکی می گفت:

زمان خود بسیار چیزها را "حل" خواهد کرد.
این، البته، طرف خوب سکه است -
برای وقتی است که انسان نمی داند چه بکند،
بین دو یا چند راه حل مردد است،
اطلاعات درستی در دست ندارد،
فن و دانش و کارآیی برخوردار ندارد،
امکاناتش فراهم نیست،
حرکت بعد را نمی داند،
وضعیت بعدی را نمی بیند،
نیاز و علاقه ای به نتایج ناشی از آن اقدام ندارد،
خشمگین است،
یا به نوعی احساس له یا علیه
بر او غلبه کرده است.
که اگر آینده را به روشنی نبیند
و توان خود را نشناسد
و آمادگی کافی برای برخورد نداشته باشد،
همان به که امر را
برای مطالعه و بررسی و شور بیشتر
به وقتی دیگر گذارد.

آدم ها دو جور گرایش به یک رویداد دارند -
گروهی با انگیزه های مالی - مادی
به فرصت ها می نگرند
و حاضرند به هر قیمتی و به هر شکلی
چیزی دست و پا کنند
که روی داشته های شان بریزند -
"فرصت طلب"ها هستند
که "بودن" را فدای "داشتن" می کنند؛
تا جایی که ارزش های والای انسانی را
در کسب مال یا مقام
زیر پا می نهند.
و گروهی که
حاضر نیستند -
برای "رسیدن" -
از هر راهی بروند -
راه و راه رفتن برای شان اول است
و مقصد دوم.

این‌ها
“موقعیت” شناسانی هستند که
“انتخاب” می‌کنند -
“داشتن” را در خدمت “بودن” معتبر می‌دانند و کار را
“هویت” انسانی.

حاضر نیستند
برای “به دست آوردن”
به هر کاری دست بزنند،
و برای رسیدن از هر راهی بروند.
خواست‌ها و حرکات‌شان
هماهنگ است؛

در یک مجموعه است.
در ذهن همان دارند که بر زبان؛
کردارشان گفتارشان است.
حال اگر معیار “رشد” خودمان باشد،
اثرگذاری مان باشد،
تحول آفرینی مان باشد،
حرف تازه و کار تازه مان باشد،

داوری مان -

درباره خودمان -

به گونه‌ای دیگر خواهد بود؛
پشت سرمان را با این دید نگاه می‌کنیم.

اگر از قله سرازیر شده باشیم
و تنها به گذشته مان ببالیم؛
رشد متوقف شده،
اما “افتخار” باقی است
زبان که بگشاییم
“گذشته” و فتوحات پشت سرمان
بر آن جاری می شود.
و اگر از “حال” به گونه ای یاد کنیم
که گذشته پیشش حقیر نماید،
هنوز داریم سربالا می رویم؛
سر را بالا گرفته ایم تا افق های تازه را ببینیم.
“رشد” آدمی با گذشت روزگار پایین نمی آید - آن جا که
“تن” فرو نهد “ذهن” بر می دارد.
نیروی عینی
همواره ضرب در قوای ذهنی می شود
و حاصل آن
قدر و توان آدمی به حساب می آید.
اگر “رشد” معیار و ملاک باشد -
و پیوسته رشد کرده باشی -
اعتماد به خود بالا می رود،
رضایت از “بودن” جا باز می کند،
و غم گذشته فروکش.

آن کس که "بودن" را اصل گرفته است
و "داشتن" را در خدمت آن،
می داند که داشته های مان را
می توانند از ما بگیرند
ولی خودمان را نمی توانند
از خودمان بگیرند.
و این "خود" است که
نحوه بهره برداری از داشته ها را انتخاب می کند؛
اصلاً خود داشته ها را انتخاب می کند.
که اگر داشته ها با خود در "تضاد" درآید
"خودخوری" می آورد،
رضایت از خود را کاهش می دهد -
آدم ممکن است چیزی را دست و پا کرده باشد
که مصرفش را نداشته باشد،
که با ترکیب او نسازد،
که برای دیگری،
برای یک "خود" دیگر مناسب باشد -
هر چیز در "مجموعه" خود معنایی دارد،
جایی دارد، و ارزشی.

آدمی ممکن است

روی چشم و هم چشمی،

زیر فشار زیاد،

متأثر از هو و جنجال های زودگذر،

به دنبال چیزی رفته باشد که

همواره

وصله ناجور هماهنگی بزرگ زندگی اش باشد -

هر وقت به آن نگاه می کند دلش بگیرد.

“وصله ناجور” بیشتر می آزارد

تا قاب خالی

یک تصویر که در خیال داری -

قاب خالی را همواره امید داری

با تصویر دلخواه پر کنی،

ولی روی وصله ناجور را

نمی دانی چه جور بپوشانی.

سیاتل دسامبر ۲۰۰۰

آدم هایی هستند
که نیازها را می شناسند،
که فرصت ها را می بینند،
که بخت بیدارشان
آن ها را در میدان فرصت ها رها کرده است -
فرصت های ریز و درشت،
دور و نزدیک،
پر اهمیت و کم اهمیت.
پر و پوچ ...
اما آن ها با تمام استعداد و نیروی شان
به فرصت های دم دست می پردازند؛
دور دورها را می بینند،
ولی با خرده ریزه های دور و برشان
مشغول می شوند -
دل شان با دُر دانه های بزرگ است و
دست شان در کار تراشه های آن.
همه چیز خوب از آب در می آید،
همه چیز رضایت بخش است،
اما در شعاع محدود دور و بر.

این ها در شغل، در زندگی شخصی، در دوستی،
در زدودن غم،
در آفرینش زیبایی،
در کمک به دیگران
سرآمدند؛

اما دید و توان و درایت شان
درخور تصرف ستارگان بزرگ بوده است -
برای تحولاتی.
آدم هایی هستند
که خوش شان می آید
تقصیر را به گردن دیگری بیندازند -
موجبات ناکامی خود را
در دیگری جستجو می کنند،
یا به دیگری نسبت می دهند،
غفلت آن ها
موجب بهره نجستن از فرصت شده است،
یا اصلاً متوجه فرصت نشده اند تا رفته است،
بعد می گردند ببینند
چه کسی را می توانند برای آن دراز کنند.

تا هشتاد درصد به آن‌ها
کمک شده است،
راهنمایی شده اند
که از فرصت بهره جویند،
و گله آن‌ها از آن بیست درصد باقی مانده است.
یا ده بار راهنمایی و کمک شده اند،
یک بار آن اشتباه درآمده است؛
آن نه بار هیچ،
این یک بار معصیت بزرگی است.

...
دوستت دارم، ...
و این من نیستم که تو را دوست دارم؛
این تویی که دوست داشتنی هستی.
این رفتار توست -
رفتار تجلی روح آدم است،
تبلور احساس و اندیشه و باورداشت
و خلق و خوی اوست؛
آدمی در رفتار خلاصه می شود.
تو احتیاجی نداری حرف بزنی؛
نگاه هم که می کنی،
راه هم که می روی،
دست به هر چه می زنی
نشانی از روح بزرگ توست،
نشانی از زیبایی درون توست،
نشانی از پاکی و زلالی سرشت تو.
که البته باید حرف بزنی،
باید راهی برای روان کردن
چشمه های پر آب اندیشه و احساس داشته
باشی.

همان طور که دوست داشتن یادگرفتنی است،
پروردنی است،
حرف زدن -
و خوب حرف زدن هم -
یادگرفتنی است، پروردنی است.
این کافی نیست که
آدم دوست داشته باشد،
احساس لطیف داشته باشد،
دلش برای دیگری بتپد؛
باید راهی برای ابراز آن
اندیشه و احساس داشته باشد -
آواز بهترین است؛
اگر آدمی بداند چه می خواند
و یاد گرفته باشد که چه گونه بخواند.
شعر آن آواز باید مال خود تو باشد،
باید از درونت بجوشد،
باید بیانگر تمام وجودت باشد.
تو ممکن است خیلی خوب بخوانی،
ولی اگر شعرش را کسی دیگر گفته باشد

تو فقط ممکن است

شعر دلخواه ات را انتخاب کرده باشی.

حرف دل ات را جسته باشی.

اما فرق دارد با آن یکی دو کلامی

که از دل بر زبان می آید.

می گویند همه می توانند آواز بخوانند؛

فقط باید یاد بگیرند که چه طور بخوانند.

و من می گویم همه می توانند شعر بگویند؛

فقط باید واژه ها مال خودشان باشد.

باید آهنگ کلام را با صدای دل شان تنظیم کنند.

حرف زدن تو می تواند "شعر" باشد -

لازم نیست به "نظم" درآورده باشی؛

اگر روح شعر داشته باشد.

تو می توانی آشپزی کنی،

می توانی نقاشی کنی،

می توانی ساز بزنی،

می توانی بخوانی و می توانی ...

همه یک سرچشمه دارند -

همه از درون تو نشأت می گیرند.

این درون است که داشته هایش را بیرون می دهد.
اما هنر تو، تلاش تو، مهارت تو و قدرت تو
در نحوهٔ عرضه است.

آیا حرف تازه ای زده ای؟

گره ای گشوده ای؟

دلی نرم کرده ای؟

راهی عوض کرده ای؟

احساس لطیفی بروز داده ای؟

این همان است که باید رویش “کار” کرد،

تمرین کرد،

یاد گرفت و به کار بست

و رفع نقص کرد.

و تو برای همه این ها جا داری؛

وجود خود تو سرشار از هنر است،

دریای زیبایی است.

تو نسبت به آمادگی ات رشد زیادی کرده ای،

و آینده ای بسیار بیش از آن چه بهترین ها بدان

دست یافته اند

در پیش داری؛

باید قدر خود را بدانی،
روی مثبت ها و زیبایی هایت کار کنی.
خودت - با توجه صادقانه به حرف همه -
زندگی ات را راه ببری؛ سکان دار آن باشی.
همان جور که تو
صادقانه و صبورانه
پی فصل مشترک های خود با دیگری
می گردی،
و دیرکِ سر به آسمان کشیده
چادر نورگیر زندگی ات شده است.
تو احتیاجی نداری به چیزی تظاهر کنی که نیستی،
درست باید تجلی همان باشی که هستی؛
و در درون و با تمام وجود هستی.
ولی باید خیلی مراقب آنچه "هستی" باشی؛
آن را دایم رسیدگی کنی،
تر و تمیز کنی،
جلا دهی، صفا بخشی
و به روز برسانی.

نباید گول زیبایی برون را،
جوانی را،
استعداد را و توان امروزی را
بخوری -
باید روی همه آن ها کار کنی،
نگذاری غبار بگیرد، زنگ بزند
و خدای ناکرده
به ضد خودش تبدیل شود.
زیبایی درون، تابع قانون اُسْمُزی است -
از درون به بیرون تراوش می کند،
ولی من ندیده ام
که زیبایی بیرون هم به درون بریزد.
من زیبایی بیرون را خیلی دوست دارم،
شیفته آن هستم،
عامل جدی و تعیین کننده
گرایش هایم بوده است،
اما این زیبایی درون است
که آن را معنا می کند،
که آن را جاذب می کند؛
و گرنه خود آن هم می تواند فاصله انداز شود.

بدن زیبا پر جاذبه ترین خلقت جهان است
برای آدمیان،
و از چهره زیبا پرتوی ساطع می شود
که برای آدمی
چیزی دلرباتر از آن وجود ندارد -
سحر می کند، اسیر می کند، دلباخته می کند؛
اما همه این ها در گروهی گرمای درون است،
در گروه فرهنگ و منش است -
در گروه ابراز واقعیت هایی است
که می دانی چه گونه آن ها را به نمایش کشی.
که رنگی گیراتر از صداقت و صراحت وجود ندارد.
زیبایی درون ذاتی هست، ارثی هست،
اما مثل یک باغچه زیبا رسیدگی می خواهد،
مثل یک زمین حاصلخیز کار می برد،
مثل هر چیز دیگری "شدنی" است -
از بودن به شدن راهی است
که از سرزمین های
عشق و اندیشه و دانش و خرد
و تلاش و تمرین
و خواستن و بازنگری می گذرد.

اگر رهایش کنی
نه به جای اول،
که به ویرانه بر می گردد -
ضد خودش می شود؛
مثل یک میوه،
مثل عضوی از بدن،
مثل اندیشه،
مثل دوست داشتن.
و کار روی خودت -
بیش از برخورد با هر چیز دیگر -
علم می خواهد،
درایت می خواهد،
حوصله می خواهد،
پی گیری می خواهد
و تمرین و تمرین و تمرین.
بی طرفی می خواهد،
انصاف می خواهد،
عدالت می خواهد
و هر آن چه تو را
از برخورد "خودپسندانه" دور می کند.

خیلی خوب است
که آدم خودش را دوست داشته باشد،
همان طور که بچه اش را دوست دارد،
که باغچه اش را دوست دارد ...

اما به بچه اش و به خودش هم
باید مثل باغچه اش نگاه کند -
به دور از همه خود دوستی ها و
“خودخواهی”ها؛

با چشم و گوش باز تلاش کند
و یاد بگیرد که چه گونه با آن خود،
و با این پاره تن خود، رفتار کند
که

پرتوان باشد،
پرنشاط باشد،
پراحساس باشد
و در شاهراه “رشد”
به امید دیدار همه شما،
دلَم برای تان می تپد.

۲۳ بهمن ۱۳۷۹

...

دختر خوبم،

دختر مهربانم.

اولین نامه ات را خواندم -

بارها و بارها خواندم -

نامه ای که از بالا تا پایین

با قلب کوچک و مهربانت

گل آرایی شده بود.

چه قدر خوب حرف می زنی،

چه قدر خوب می نویسی،

و چه زیبا و تکان دهنده

احساس و اندیشه ات را بیان می کنی.

اگر کسی تو را نشناسد

خیال می کند فقط خوب حرف می زنی

و خوب چیز می نویسی.

ولی آن ها که با تو بوده اند،

که از محبت های بی مرز و سقف تو چشیده اند،

که دستت به دست شان خورده است،

و بیش از همه،
پیش از همه،
پدر تو
که رفتارت،
که نگاهت،
که دست های کوچک و پُر مهرت
ده سال با او حرف زده است
می داند، و خوب می داند، که
این گفته ها و نوشته ها
نمی تواند ذره ای از احساست را بیان کند -
قطره ای است از دریا
آسیم هم زیبا و پر استحکام می نویسد،
در کلامی کوتاه همه چیز را بیان می کند.
بنویس،
بنویس،
بنویس
و به آسیم هم بگو بنویسد.

قسمتی از یک نامه:

آدم تا وقتی بچه است،
با ساده دلی می خواهد
و با نادانی عمل می کند.
وقتی جوان شد،
بلندپروازانه می خواهد و
شجاعانه عمل می کند.
پا به میانسالی که گذاشت،
خردمندانه می خواهد
و محتاطانه عمل می کند،
به پیری که رسید،
محتاطانه می اندیشد
و محافظه کارانه عمل می کند -
او دیگر "خطر" نمی کند
و از گذشته ها زخم ها و ناکامی ها را
مد نظر دارد.
چون تنش آسیب پذیرتر شده است
این آسیب پذیری را
به همه چیز تعمیم می دهد،
تا جایی که
از خطر کردن دیگران هم می هراسد.

او هم حق دارد

و هم حق ندارد -

حق دارد

چون آن کس که می پرد

پایش به طناب می گیرد،

و حق ندارد چون

“آنان که از ترس نرسیدن می ایستند

هرگز به جایی نمی رسند.”

کودک باید

میدان داشته باشد “خطا” کند -

با خطا کردن یاد بگیرد.

جوان باید

همه حواسش را به تجربه خردمندان بسپارد -

“تاریخ” رویدادها را بشناسد، بفهمد -

رابطه های علت و معلولی را پیدا کند.

به حرف همه گوش دهد،

ولی به حرف هیچ کس گوش نکند؛

خوب مشورت کند، و خردمندانه و به موقع اقدام.

به موقع زود نیست،

به موقع دیر نیست،

به موقع نه زود نه دیر نیست -

به موقع به موقع است.

و میانسال باید
دل به کودکان و جوانان بسپارد -
دنیای آنان را بفهمد،
نیازهای شان را بشناسد
و همهٔ تجربه و دانش و خردش را
در خدمت آیندگان کشد.
خوب مشورت کند، و مسؤولانه اقدام.
و کهن سال،
با درایت و روشن بینی،
بی دخالت امیال و احوال خود،
باید به آیندگان بگوید
چه دیده است؛
چه بوده و
چه هست،
اما هرگز نگویید چه بکن ... و چه نکن.

سیاتل ۲۰۰۰/۱۲/۱۵/۱۲

...

به ما تبریک می گویند -
حق هم دارند؛
کسی در بیست و پنجم بهمن ماه
به دنیا آمده
که عشق مان شده است،
که امیدمان شده است،
که سایبان مان شده است.
احساس مان را تلطیف می کند
و مشعل را از دست ما می گیرد
که بقیه راه را بدود.
او جای پای ما را خوب نگاه می کند،
حسابش را دارد،
اما پا در جا پای ما نمی گذارد -
راه های رفته شده را دوباره و ده باره نمی رود،
او سرش را بالا گرفته
و به آن دور دست ها،
به ارتفاعات پا نخورده، نگاه می کند -
یک چشم به زیر پا دارد و
چشم دیگر به بی نهایت،
به آن جا که هنوز کس ندیده است.

حرفش حرف دلش است
و اندیشه اش باز کردن راه دیگران،
راه زندگی؛
زندگی ای که هیچ چیزش
تکرار پشت سر گذاشته ها نخواهد بود.
او آدم ها را از تولد می شناسد،
دوست دارد،
می پذیرد
و یاری می کند.
او زیباست،
زیباروست
و اندامی متناسب دارد،
اما غره نمی شود -
او از مال دنیا کم ندارد،
اما بیش از آنان
که دنبال نان و آب می دوند
تلاش می کند و قبول مسؤولیت.
او برای ساختن خودش،
برای ساختن زندگی در خور خودش،
برای تعالی زندگی،
احساس مسؤولیت می کند و کار.
تولدش بر ما مبارک.

صبح جمعه است،

جمعه ای که فردایش یک بار دیگر

زیبایی های "حیات" جلوه خواهد کرد -

دو خواهر دست در گردن هم خواهند شد

و اشک شوق چهره های شان را خواهد پوشاند.

چهره های گلگون از هیجان و التهاب.

هیجان باور نکردن باور کردنی ها.

و کسی از دور -

از هزاران کیلومتر دورتر -

دل به پرواز درآمده اش را به سینه می خواند،

و در قفس سینه

برایش "قصه دیدار" می گوید.

دیدار دو خواهری

که شب های سرد و دراز را

با قصه های صبح،

"صبح دیدار"

برای بچه های شان

گرم می کردند.

...

... خوبم، ... عزیزم، ...
پر محبت و باصفایم،
در این روزها
که به تو فکر نکردن
و با خاطرات تو نبودن
نزدیک به محالات شده است،
“نامه” نوشتن به تو نیز
کاری مشکل است.
نامه به “تو”
جز سکوت،
جز سپیدی،
جز آن چه به کلام و بیان نمی آید
هیچ نمی پذیرد.
هیچ!
هیچ ندارم
که با آن سینه ام را با تو باز کنم،
حرف دلم را بزنم.
سکوت می کنم
تا کلامم “قدر” احساسم را پایین نیاورد.

۶۴/۲/۵/۱۹

...

کدام رابطه را می خواهی -
رابطه غالب و مغلوب را؟
رابطه جنگ و ستیز دایمی را؟
یا رابطه تفاهم و دوستی را؟
3 در رابطه غالب و مغلوب،
خوب،
هر که زورش بیشتر است.
که زور این روزها زور بازو نیست -
عقل است،
تجربه است،
سواد است.
امکانات مالی - مادی است.
پی گیری است،
مقاومت است،
روحیه برخوردی است،
و نپذیرفتن شکست.
3 جنگ و ستیز دایمی هم
زندگی را تباه می کند،
فرسایش می آورد،
کسالت و عقده و بدبینی و بدخواهی می آورد.

که جنگ بر سر عقاید و آراء
جنگی شیرین، انسانی،
قابل دفاع و سازنده است -
جنگی است که آتش بس در آن
رکود و توقف و بی تفاوتی
و بیهودگی می آورد.
جنگ عقاید و آراء می تواند و باید
در محیط حسن تفاهم،
دوست داشتن و ایثار باشد.

3 آن جنگ که مذموم است،
جنگی است که
ریشه در منافع شخصی دارد،
ریشه در منافع گروهی دارد -
شخصی در مقابل شخصی دیگر،
یا گروهی در مقابل گروه دیگر.
که هر کدام از این نمد -
از آلف و الوف دور و بر -
کلاهی می خواهند و سهم بیشتری.

3 و آن رابطه که در خور ماست،
در خور انسان های بالنده آزاده است،
در خور کسی است که استقلالش را
در همبستگی،
قدرت و جلا می بخشد،

رابطه نوع سوم است -
رابطه دوست داشتن -
ایمان آوردن،
هماهنگ شدن،
هم سو شدن.

همدل و همقدم و همراه "خوب و بد" بودن -
صراحت و صداقت و شجاعت داشتن.
بدون اتکاء ایستادن، و در جمع زیستن.

چهاردهم مرداد ماه ۶۴

قسمتی از یک نامه

احتیاج دارم با آن ها حرف بزنم -
با آن ها که حرف می زنم
با دلم حرف می زنم
و با دلم که می خواهم حرف بزنم
حرف با آن ها می شود.
من احتیاج دارم با آن ها حرف بزنم -
دور از من اند،
به همان اندازه که خورشید دور است
و همه زندگی ام را پوشانده اند
همان گونه که خورشید پوشانده است.
گرمای زندگی ام از آن هاست.
اگر نورشان به من نرسد
زندگی ام سرد و خاموش است.
زندگی ای بسیار پرتلاش،
زندگی ای بسیار پرتوان.
اما در گرو گرماسانی آن ها.
ما احتیاج داریم
با هم حرف بزنیم -
حرف دل مان را.

ما موظفیم

از کار و زندگی و فعالیت و تدابیر خود
با هم حرف بزنیم.
باید به آن کس که دوست داریم بگوییم
به چه می اندیشیم،
چه می کنیم،
و چه می خواهیم بکنیم.
و اگر به او مختصر اعتقادی داریم
از او بپرسیم چه بکنیم.
از زندگی شکایت کردن،
کمبودها و نارسایی ها را
به گردن این و آن انداختن،
علت و علل را
در خارج از وجود خود
جستجو کردن، ...
و زانوی غم در بغل گرفتن و
کناره جستن
همان اندازه
نارواست،
ناحق است،
ناچور است
که به اعتبار دیگری ریخت و پاش کردن،

بدون قبول مسؤولیت
از دیگری مسؤولیت خواستن،
“حق” را به طرف خود کشیدن
و وظیفه را به دور انداختن.
متکی و وابسته بار آمدن.
تو باید آن طور روی پای خود بایستی
که انگار هیچ کس را نداری
و آن طور دست به دست دیگران دهی
که انگار پایی نداری.
من، مشکل شما را می شناسم.
آن قدر احساس تان قوی است
که به بیان در نمی آید.
که وقتی قلم به دست می گیرید
نمی تواند جای “دل” تان را بگیرد.
نمی تواند حرف دل تان را بزند.
اما، فعلاً، زبان مراوده ما همین است -
بگوییم یا بنویسیم.
که نه گفته می تواند
بیانگر احساس از همه وجود نشأت گرفته باشد،
نه نوشته.

۶۴/۵/۱۸/۱۸

عزیز دلم،
حرف های قشنگ تو
همیشه تو گوشم است.
رفتار بسیار زیبا و سنجیده تو
همیشه تو چشمم است.
تو رفتار بسیار شایسته ای داری
که حرفش را نمی زنی -
عمل می کنی
و این به تو بزرگی و زیبایی داده است.
و حرف هایی داری،
حرف هایی می زنی
که باید عمل کنی.
آن چه که از درون تو بیرون می آید،
آن چه دلت به تو می گوید،
آن چه که اخلاق توست
بالاترین است.
زیباست،
قابل تحسین است.
و آن چه باید به دست آوری،
باید در خدمت آن همه زیبایی درون گیری،
تلاش بیشتر می خواهد،
پی گیری بیشتر می خواهد،
احساس مسؤولیت بیشتر می خواهد.

تو باید به زبان فارسی -

در خواندن و در نوشتن -

مسلط شوی.

تو باید زبان خارجی را

جفت زبان مادری ات کنی

تا جان بگیرد و به دردخور شود.

تو باید در علوم و در ریاضی

پایه های محکمی داشته باشی

که بناهای بلند

بتوانی روی آن ها بسازی.

اگر آن همه زیبایی

که تو در احساس و در رفتار و در درون داری

با زبان مادری و زبان خارجی حمایت نشود،

اگر با علوم پایه - با فیزیک و شیمی و

ریاضی و طبیعی -

حمایت نشود،

اگر تو آدم ها و

زندگی دور و برشان را نشناسی،

آن وقت نمی توانی این همه انسانیت و زیبایی را

به خدمت شان کشی.

تو قلبت زیباست،

عقلت سالم است،

تنت بالنده و بی نقص است

اما ...

پشتوانه این قلب و عقل و تن را

در کتاب و در مدرسه و در پرسش تأمین کن.

۶۴/۸/۳/۲۰

...

من بخیل نیستم،

همان گونه که تو نیز حسود نیستی،
پس اجازه می دهی اولین آرزویم این باشد که
پرتو قلب مهربان تو بر دور و نزدیک بیفتد -
مردم بیشتری را در بر گیرد که
امروز سخت محتاج محبت اند؛
محتاج قلبی مهربانند.
تو همیشه دوست داشته ای با "بهترین" ها باشی،
این خود قابل ستایش است،
ولی مردم دیگری هم دوست دارند
با بهترین ها باشند.
من احساس تو را می ستایم،
سپاس گزاریت را هم.

اما اگر ما نتوانیم

"احساس خوبی" در دیگری به وجود آوریم
بین آن احساس و این سپاس جایی خالی می ماند.
تو خوب درس می خوانی،
خوب هم می نویسی،
زبانته هم در احقاق حق،
در نمی ماند.

ولی من آرزو می کنم
دل و دست و زبانت یکی شود
و در خدمت احقاق حق دیگران در آید.
آن روز که شعاع دوست داشتن ات
“ الی غیر النهایه ” رفت؛
دنیایت آن قدر بزرگ می شود که
هر چیزی در آن کوچک می نماید.
آن وقت
انسانی بزرگ،
در دنیایی بزرگ،
با آرزوهای بزرگ ...

۶۹/۲/۸/۲۴

عزیزان من،

عزیزترین عزیزان.

“با آن همه نیاز که من و تو داشتیم به هم ...”
جدایی و “سفر” ناگزیر بود.

سکوت،

سکوت زیبا،

سکوتی به روشنی آفتابِ صبح تیرماه
فقط با صدای قیچی باغبانی شکسته می شود.
از ساعت ۵ بیدار شده ام.

چشم انتظارم،

چشم انتظار کسی یا چیزی

که نمی دانم کیست

و نمی دانم چیست!

اما در خانه کسی نیست،

فقط جای پا،

فقط اثر انگشت،

فقط خاطره و ... خاطره ها.

چندمین بار است

کمدها را خالی می کنم تا مرتب کنم -

تا جدا کنم آن چه را که مصرفی دارد

از آن چه که مصرفی ندارد.

اما برای من همه مصرف دارند -
همه با من حرف می زنند.
دستکش از دست های شما،
جوراب از پاهای شما
و شانه و گل سر از موی و بوی شما.
همه نشانه هایی دارند،
خاطره هایی به یاد می آورند -
خاطره روزهای با هم بودن را.
با هم بودن و قدر نشناختن را،
"داشتن" و پی نداشته گشتن را.

قسمتی از یک نامه

نبرد با مشکل به انسان قدرت مقاومت می دهد،
حوصله و صبر می دهد،
امید و پایداری می دهد،
و اندیشه اش را تقویت می کند -
به شرط آن که بیندیشد و نبرد کند.
بپرسد و بیندیشد،
گوش خوبی برای حرف های موافق و مخالف باشد.
بتواند تصویر درستی از خود و نیروهایش بگیرد،
تصویر درستی از مشکل داشته باشد،
و اگر در محبت احساسش را رهبر خود می کند،
در نبرد اندیشه اش را بر احساسش مستولی کند.
ما، در دوست داشتن،
باید احساس مان به بزرگی جهان هستی باشد
و در "حل" مشکلات،
اندیشه مان.
"احساس"،
خوب یا بدش،
مثبت یا منفی اش،
مانع تفکر دقیق و علمی می شود -
چون شما "میل" را به جای "حق" می گذارید.

شما به جای

جفت و جور کردن منطقی تصویر واقعیت ها،
آن ها را به میل خود به هم می چسبانید
و این می شود خیال، توهم، تصور، ...
ما دوست داریم در دوست داشتن مان
دامنه خیال مان تا آنجا که هست برود.
عشق مان را تلطیف کند،
رویایی کند
و به ما لذت سیر و سیاحت
در دنیای دوست داشتن را بچشانند.
اما در برخورد با مسایل،
در حل مشکلات،
در راه بردن منطقی زندگی
باید از تصور و گمان و خیال به دور بود.
باید سعی کنیم
تصویر درستی از واقعیت بگیریم
و تصاویرمان را
علمی، منطقی، و به اتکای تجربه مان،
به هم مربوط کنیم.

در تحقیق هم

محقق نباید "میل" داشته باشد؛

باید با بی طرفی و بدون حب و بغض

به دنبال واقعیت بگردد.

که البته، "واقعیت" واقعیت است

و برداشت ما از آن نشانه ای از واقعیت.

ما چون "واقعیت" را با حواس مان می گیریم،

به اندیشه مان می دهیم،

و با دانسته های مان می شناسیم،

باید قبول داشته باشیم که

هرگز آن را،

آن طور که هست، نمی گیریم.

ولی باز هم خوشا به حال کسانی که

تصاویر روشن تری می گیرند،

نشانه های قابل اعتمادتر

از واقعیت بر می دارند،

و به آن نزدیکتر و نزدیکتر می شوند.

دنیای عینی دنیای واقعیت هاست

این دنیای ذهنی ماست که

برداشت درست یا غلطی

از آن دنیای عینی دارد.

۶۹/۹/۷

...

آنچه “تو” داری

بالاترین است،

والا ترین است،

زیباترین است،

و

افتخار آفرین

مهر تو، صفای تو، نگاه تو، کلام تو

در کوتاه سخن

“رفتار تو” -

رفتارت آموزگار است،

گرچه خود آن را نیاموخته باشی.

این، داشته های توست -

با تو متولد شده است.

و تو “گلپروری” کرده ای.

گل بسیار لطیف است، گل زیباست،

اما گل پروری زیباتر است.

گل پروردن عشق می خواهد،
دانش می خواهد،
اندیشه می خواهد،
مهارت می خواهد،
پشتکار می خواهد،
چابکی می خواهد.
و شهامت به کار بستن اندیشه ها.
خوب، تو ببین چه داری
داشته هایت را دورت نچین؛ دیوار مکن -
نردبام کن و بالا برو -
برو تا به بام عالم برسی.
زیر پایت را هم
خوب نگاه کن،
محکم کن،
قابل اعتماد کن.
تو باید "قدرت" صعود داشته باشی -
فکرت که کار کند همه چیز داری.
اما فکر خودش ورزش می خواهد،
گردش می خواهد،
خوراک می خواهد،
و دیدی
تا آن جا که هنوز کس ندیده است.

خوب، ببین تا کجا می بینی،
چه قدر می دانی،
چه قدر می شناسی،
چه قدر -

با گوشت و پوست و رگ و استخوانت -
تجربه کرده ای.

به تجربه "دانش" راه می دهد
و خود از آن بهره می جوید.
آیا تو دانشت را خودت به دست آورده ای؟
جستجوگر بوده ای؟
کنکاش کرده ای؟
چه قدر نیاز به آن را احساس کرده ای؟
تو خوب می دانی که

بی دانش روز -
دانشی که کاشت و داشت و برداشتش
با عشق و تلاش خود بوده است -
حق حیات ندارد.

تمام زیبایی زندگی تو در آن بوده است که
هرگز نخواسته ای -

چون برخی گل ها -
به درخت و دیوار تکیه کنی.

من تو را می شناسم
و می دانم که -
با تمام فروتنی ات -
تن به "تحت الحمایگی" خواهی داد،
حتی رضایت به نفر دوم شدن هم نداری.
و خوب می دانی که
کسی می تواند نفر اول باشد که
حرف اول را بزند.
و کسی حرف اول را می زند که
پیش از دیگری
ببیند،
بشناسد،
پیدا کند،
بسازد و عرضه کند.
تو مثل من نباش -
که اندوخته هایش را "اندوخته" کرده است.
پرده بردار، پنجره بگشای -
بگذار پرنده های ذهنش پرواز کنند.
بگذار در رفت و برگشت
پربارتر، نیرومندتر، و شکوفاتر گردند.
دستت را به دیوار مگیر؛
به زانوانت بگیر.

قد راست کن؛
راست تا سپهر،
اما پای از زمین مکن،
بر هوا مگذار -
که هوا سخت سست بنیاد است.
هوا برای ریه های توست؛
هوای تازه را تا اعماق سینه ات بفرست
و در بازدم غبار از ستاره ها برگیر.
تو باید آن چه را نیاز داری
از آن چه که هست برگیری،
همان گونه که
میوه از شاخه و شاخه از ساقه و
ساقه از ریشه می گیرد.
ریشه و ساقه و شاخه بوده است که
میوه به بار آمده.
تو باید "میوه" به بار آوری،
ریشه به خاطر میوه است.
ریشه ها همه دستاوردهای تاریخ بشر است؛
نسل ها جستجوگری، تلاش، تجربه، اندیشه
و باز تلاش.
" لذت " زندگی در به دست آوردن است؛
نه در داشتن.

و تو باید هر چه را می خواهی
به دست آوری -

با بلندنظری،

دوراندیشی،

پایداری،

و کاردانی.

وقت را که بشناسی،

وقت را که تنظیم کنی،

وقت را که درست مصرف کنی،

نفر اولی.

قدر وقت را بشناس.

تنها چیزی است که به تو نتوان داد،

و تنها چیزی است که بی آن هیچ نتوان کرد.

بی صدا می آید و بی خبر می رود.

من از داشتن تو

به خود می بالم

تو هم کمک کن

دلَم قرص باشد،

خیالم راحت.

۷۵/۱۱/۲۵/۲۲

...

آیا شما، حرف مرا -

همان گونه که منظورم بوده است -

گرفته اید؟

“رفتار” اعم است از گفتار و کردار -

هر آن چه از شما سر می زند، رفتار است:

رفتار شخصی،

رفتار خانوادگی،

رفتار سازمانی

رفتار اجتماعی.

ممکن است یک نفر درست فکر کند،

اما نتواند فکر خود را عمل کند؛

داوری ما روی رفتار اوست.

ممکن است یک نفر صداقت کاری داشته باشد،

اما از شیوه های درست برخوردی استفاده نکند؛

داوری ما روی رفتار اوست.

ممکن است

یک نفر خیلی دلش بخواهد خدمت کند،
اما دانش و خرد در خور نداشته باشد؛
داوری ما روی رفتار اوست.

شرط اول درست رفتار کردن،

“تواضع” است؛

تواضع با تملق فرق دارد.

فروتنی از موضع قدرت است

چاپلوسی از موضع ضعف.

حال اگر یکی پیش “فروتنان” بد دهانی کند و

در برابر قلدران چرب زبانی،

اعتبارش را پیش هر دو از دست می دهد.

بد دهانی نشانه ضعف است -

ضعف در اندیشه،

ضعف در بیان

ضعف در خصال والای انسانی.

آدم هایی که در ته دل شان

به گفته خود اطمینان ندارند،

آدم هایی که از ته دل

می ترسند،

آدم هایی که زیر پای شان را
سست تر از آن می بینند که بایستند،
آدم هایی که ریا و دورویی و غش را
پوشش وجود درهم ریخته شان کرده اند،
آدم هایی که در کاری که در پیش گرفته اند
درمانده اند و راه برون رفت نمی بینند،
به پرخاشگری
و اهانت و رگ گردن کلفت کردن
رو می آورند -

یا بنا بر وضعیت -
به چاپلوسی و درپوزگی
و پوشاندن واقعیت.

آدم هایی که واقعیت ها را نمی بینند
گمراه اند،
و کسانی که بر واقعیت ها سرپوش می گذارند،
فریبکار.
و تو باید حواست باشد که
داوری تو "داوری" می شود؛

داوری تو نشانه

هوش و درایت و ژرف نگری

و توان تشخیص توست -

پرچم هویت و اعتبار و شخصیت توست؛

نباید

از بی پر و پایه ها

و سر- ته گرفته شده ها

و غرض های آلوده

تغذیه کند.

خودت را،

هم از نسنجیده و نفهمیده گویی

کنار بگیر،

هم از نسنجیده و نفهمیده گویان.

تو، وقتی می توانی

توی دهان دروغ گویان و دغل کاران

و منفی باfan و حال بگیران

و اغوا کنندگان

بزنی

که خود نمونه

دقیق حرف زدن

و به جا حرف زدن و درست حرف زدن

و حرف درست زدن

باشی.

نمی شود هزار لایه بر تن گرفت و
از دیگری خواست که بی پیرایه بگردد.
درست حرف زدن کار مشکلی نیست؛
“خواستن” می خواهد.
حرف درست زدن کار مشکلی نیست؛
درک و شعور می خواهد.
درست رفتار کردن مشکل است؛
روی خود کار کردن می خواهد.

و

روی خود کار کردن
پر بهاترین کاری است که
انسان می تواند
در زیباسازی خود
تحمل کند؛
تحملی که در یک جراحی -
برای تأمین سلامتی و زیبایی -
باید داشت.

۸۲/۸/۲۰/۱۵

...

تو،

باید همواره احساس کنی

که بسیار نیرومندی -

نیرومندترینی.

این نیرویی که تو " احساس " می کنی

درونی توست؛

در باورداشت توست،

در شناخت نیروهای درون است.

تو باید بدانی،

تجربه کرده باشی -

در تئوری و در عمل بپذیری

که هیچ کاری نشد ندارد؛

اما با تدبیر و با صبر.

عکس العمل ها باید

بسیار عاقلانه تر از عمل ها باشد -

عملی ممکن است

نسنجیده و پیش بینی نشده

و به ناحق پیش آید.

این عکس العمل است

که تکلیف آن را روشن می کند.

هیچ کس با زانوی غم به بغل گرفتن،

بالابه کردن،

با خود آزاری
به هدف های بزرگ
دست نیافته است.
با خشونت و رگ گردن کلفت کردن
و رجز خواندن و اهانت کردن هم نه.

اگر آدم،
در پیشامدهای ناگوار
دست و پای خود را گم کند،
خود را ببازد،
از مدار شخصیتی خود خارج شود،
زمان و مکان واکنش را گم کند
خوب، معلوم است که
ناکامی ای
بالاتر از آن چه داشته است،
بر سرش می ریزد -
بدبگیری های زنجیره ای.

اما،

اگر

آسیب دیده،

ناکام شده،

هدف باخته،

به جای آن که دست و پای خود را جمع کند؛

حواس خود را جمع کند،

به جای با تصور و گمان و

به دل خواه فکر کردن

سعی کند

واقعیت ها و حرکت آن واقعیت ها را

و نتایج ناشی از آن آمدن ها و شدن ها را -

با درون نگری و ژرف نگری

و باز و بسته کردن به جای مانده ها -

ببینند و بشناسند و بفهمند،

ترسش می ریزد،

عقلش سر جایش می آید.

و احساس توانمندی

در دست و دل و مغز و زبانش

جاری می شود.

حرف اول و تعیین کننده را
"پاسخ به محرک" می زند.
محرک ها همه جا ولو هستند
این پاسخ هاست
که فرهنگ و شخصیت
و استحکام و درایت ما را
نشان می دهد -
به کرسی می نشاند.
این واکنش است، پاسخ است
که رویدادها و مسیر حرکتی شان را
پدید می آورد و هدایت می کند.
ما، باید، از آن چه هست
آن را که باید باشد بسازیم.
هیچ انسان بزرگی
با پس پسکی رفتن،
با دست و پای خود را گم کردن،
با التماس کردن و ضعف نشان دادن
به پایگاه های "بزرگی انسان"
نرسیده است.

اگر عواملی،
بیرون از نیرومندی درون او،
او را باد کرده باشد؛
بزرگ نما کرده باشد،
مترسک سر خرمن کرده باشد
پیشامدی،
بادِ او را به باد خواهد داد.
استحکام درونی که داشته باشی،
به اندیشه توانمند خود که تکیه زنی،
ناباوری ها و تردیدها را که به دور افکنی
پرتو امید
تا رگ و ریشهٔ جسم و جان
می تابد
و زندگی را - برایت -
روشن،
قابل فهم
و دوست داشتنی می کند.
تو،
باید بخواهی -
خواستن شرط خاستن است؛
شرط ضرور است
شرط اول است.

و باید بدانی چه خواهی
"چه" خواستن
پی بنای سر به فلک کشیده
دستاوردها می شود.
همه فکر و درک و درایت
و تجربه و دانش ات را
بگذار روی "چه خواستن" -
در مشورت و مقایسه و آینده نگری.
آن گاه
"چه گونه" را
با همان دانش و اندیشه
و بلندپروازی و بازنگری
معمار ساختن کاخ آرزوهایت کن
و همواره
دستاوردها
و جایگاه ها و پایگاه های خود را
در قیاس با خواست ها و هدف گیری ها و آرزوها
بازسنجی و ارزشیابی کن.
با فروتنی
پذیرفتن نارسایی ها و
جبران کمبودها.

۸۶/۷/۱۵/۵

تو،

باید مراقب

سلامتی و آرامش و رفاه اطرافیان خود باشی؛

احساس مسئولیت کنی

و در عمل آن مسئولیت را به عهده گیری -

و این،

از مرکز دایره شروع می شود؛

از همسر، خواهر، مادر، پدر، ...

آن ها باید این را احساس کنند،

دریافت کنند

و با لذت و محبت و سپاس

فضاهای تنفسی تو را

بازتر و خوشایندتر کنند.

تو،

اگر تغییری در محیط می خواهی،

در اطرافیان می خواهی،

در ارتباط و در مراوده ها می خواهی

باید "خود" تغییر کنی.

تو که تغییر کردی،

همه چیز برای "تو"

و در ارتباط با تو،

تغییر می کند.

“تغییر” یک امر درونی است،
که در بیرون منعکس می شود.
تو باید در احساس،
در اندیشه،
در باورداشت
تغییر کنی.

و این تغییر را
امر رفتاری ات.
اگر یک چیز را در اندیشه بپذیری
و در عمل نه،
شخصیت تو دوپاره می شود -
یکی آن که
قبول داری و می پذیری
و گاه بر زبان می آوری،
دیگر آن که
رفتارت را به قالب های زنگ زده نامناسب
“عادت” های گذشته می ریزد،
که از آن گریزانی.

تو،
باید
از دیدارها، استقبال کنی،
آن ها را دامن زنی،
پدید آوری،
و حال خوشی در آدم ها -
دور و نزدیک.

تو،

باید

حال خوشی در دیگران به وجود آوری

برای آن که بتوانی

حال خوش در دیگران به وجود آوری

باید خودت حال خوشی داشته باشی

و این دست دوست.

حال خوش به وجود آوردن را

باید از مرکز دایره زندگی ات شروع کنی -

از ...

این شعاع را که بازتر کنی

به سایر بستگان،

به همکاران،

و به دوست و آشنا می رسد.

تو،

همواره،

باید شعله درون خود را،

شعله دوست داشتن و مهر ورزیدن را

دامن زنی.

و گرما و پرتو آن را

به دورتر و دورتر برسانی.

آدم غمگین
خاکستر غم را
به سر و روی دیگران می نشانند
و آدم پرشور و حال
با باران طراوت و خوشرویی
لکه های کدرکننده را
از دامان زیبایی ها می شوید و می زدید.
تو، خود،
از زندگی ات لذت میبری
وقتی شور و شغف
در گوشت و پوست و رگ و استخوانت
جریان یابد و
به بیرون تراود.
واقعیت
یک چهره دارد -
یک درون و یک بیرون
رنگارنگی و جور واجوری
و زشت و زیبایی
و خوشایندی و ناخوشایندی آن
در گرو نگاه تو به آن واقعیت است
و شیوه های برخوردی ات.

تو می توانی سرت را بالا بگیری
و از قطره های ریز یا درشت باران
لذت ببری و
با خاطره ای خوش به خانه رسی،
و ممکن است
سر در یقه فرو بری و
ناسزاگوینان
سر و روی خود را بپوشانی و
سراسیمه خود را به زیر "پناهگاه" رسانی.
آفتاب،
همان است که هست -
تو، می توانی، با شوق و لذت
تن در آبشار آن بشورانی
و کمبودهای جسم و جان را برآوری
و ممکن است
تن بسوزانی و
در زجر از پوست تاول زده،
از نسیم دل انگیز دریا به خشکی نیز
بگریزی.
تو،
اگر درست انتخاب کنی،
و درست مصرف

و دل به انتخاب و به مصرف بسپاری؛
خود را بسازی
برای بهره برداری و لذت
از آن چه هست
و آن چه می آید
از آن چه روی می دهد
خود، با اراده خویش،
برای تصرف و تغییر و بهره برداری
به استقبال بودها و نمودها و رویدادها روی.
تو،
صاحب آن می شوی،
راهبر آن می شوی
...
و او،
در پرتو تدابیر و عملکردهای تو
چهره می گشاید
چهره ای
که جز دوست داشتن آن
چاره ای نداری.

ما باید راه منطق و عدالت برویم
و آن چه آینده ای خوشیخت را تأمین کند.
با احساس و با حرف دیگران
نمی شود زندگی را رقم زد.
اطرافیان شاید، به دور از منطق،
راه های احساسی به دور از آگاهی های لازم را برونند.
ما از راهی که جواب دلخواه نداده است
و ناکامی بار آورده
دوباره نمی رویم.
ما انتظارهای خود را -
روشن، صریح و شسته-رفته -
بی تردید و معطلی
امر رفتاری خود می کنیم.
آن چه اختلاف عنوان شده است
در حقیقت "تفاوت" هاست.
تفاوت بافت هستی است.
ما نه می توانیم تفاوت ها را از میان برداریم
و نه باید.
اگر تفاوت ها را از میان برداریم
زندگی بی رنگ و سرد می شود.

همه زیبایی زندگی در آن است که
این تفاوت ها را
در هماهنگی درآوریم -
تفاوت ها مکمل هم شوند.
اگر آدمی بتواند تفاوت ها را بفهمد و بپذیرد
و یاد بگیرد چه گونه با آن ها برخورد کند،
رفتار خود را
با توجه به سن و جنس و سواد و علاقه و
فرهنگ دیگری -
آن کس که با او سر و کار دارد -
تنظیم و هدایت کند.
در هیچ جا، "تفاهم"
راه ورود به "عدم تفاهم"
نخواهد داد.
عدم تفاهم بر اثر عدم درک پیش می آید.
ما باید توان درک تفاوت ها را،
تواضع پذیرفتن واقعیت ها را
داشته باشیم.
هیچ کس نباید انتظار داشته باشد
همه چیز به میل او باشد؛
چون طبیعت و گذران زندگی
میل او را با میل دیگری
متفاوت کرده است.

اما حق دارد، و باید،
میل خود را همواره شسته-رفته، تر و تمیز
به دور از برتری جویی و طرف خود کِشی
سرسبد عرضه گفتار و کردار خود داشته باشد.
و آن جا که میل او
در تفاوت با میل دیگری در می آید - میل آن
کسی که دوستش دارد،
در اندیشه آمیزش و ترکیب آن دو باشد.
و آن جا که تفاوت
در نگرش و نحوه بهره برداری از داشته هاست -
با او به گفتگو -
برای دوباره نگری - می نشینم
تا با نگاهی دیگر و تدبیری دیگر و روشی دیگر
با هم هماهنگ شویم.
که زیبایی زندگی
در هماهنگی تفاوت هاست.
ما برآنیم
که فضاهای دلپذیر و پرشور زندگی بیافرینیم،
که در مشورت و همدلی
راه های تازه لذت و شادکامی را برویم
که با تقسیم مسؤولیت ها
استقلال در همبستگی را تمرین کنیم.